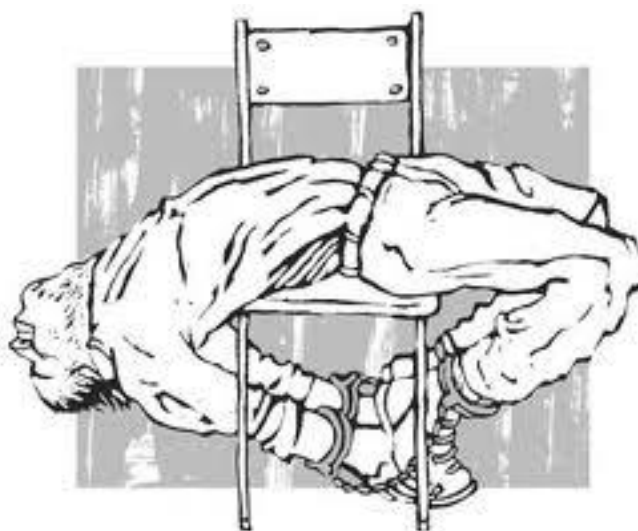


آخرین یادها و کلام ها, وصیت نامه های جانباختگان کشتار جمهوری اسلامی در زندانها – بخش چهارم



گزارشگران: طبق طبق ستاره بر آسمان تیره کشورمان نشاندید و روشنایی بخش افق های دل انگیز رهانی شدید. چونان شقایق شکوفه کردید, عاشقانه نوشتید و گفتید و شورانگیز ترین سرودهای حماسی انسانی را سر دادید. لای برگ های آخرین زندگی تان, یادهایتان خواندیم که چگونه ایستاده و سرفراز در برابر هولناک ترین جانیان تاریخ کشورمان در نبردی نا برابر اما پیروز جان باختید. هستی و چگونه بودن و زیستن را با رنگ سرخ سرانجامتان تعریف کردید. جاودانه اید و یادتان پرچم کاروان بی انتهای آزادیخواهان و عدالت جویان خواهد شد. فراموش نمی کنیم و نمی بخشیم.

.....

وصیت نامه لطیفه نعیمی – سازمان راه کارگر – در مهر ماه سال 1362 تیرباران شد.



پدر و مادر عزیزم سلام

امیدوارم که حالتان خوب باشد، از این که باعث ناراحتی تان شدم متأسفم و امیدوارم که مرا ببخشید. من در تاریخ 26 فروردین دستگیر شدم، دو هفته بعد در 11 اردیبهشت به اوین منتقل شدم و در روز 9 مهر اعدام می شوم.

از این که نتوانستم بهتر از این باشم متأسفم، از قول من به خواهر و برادرانم سلام برسانید، امیدوارم که همه آنها موفق و خوش بخت باشند، اگر روزی - را دیدید سلام مرا به او برسانید و بگوئید امیدوارم که مرا ببخشند، هر چند که خودم هرگز نتوانستم.

به پدر و مادر - سلام برسانید و به خاطر زحماتی که به آنها دادم معذرت بخواهید، از قول من گردن بند را به مادرش بدهید و بگوئید که حفظش کردم و باید پیش خودش باشد.

هر چه که دارم متعلق به - است، اگر توانستید به او بدهید و بگوئید که خوش حالم که با او زندگی کردم هر چند خیلی کوتاه بود.

وسانلم یک کیف سفید است، برای نعیمه دوخته ام. یک پارچه رودوزی کردم که تمام نشده است، مال مامان است، برای بابا می خواستم تسبیح هسته خرما درست کنم که موفق نشدم، متأسفانه برای بقیه هم نتوانستم چیزی درست بکنم. تومان و حلقه و ساعت در وسانلم می باشد 1200کنم. مبلغ

زندگی خوبی را برای (قسمت های نقطه چین توسط زندانبانان قلم خورده است)
آنان که می مانند آرزو می کنم. از قول من به همه سلام برسانید، به خصوص عمه سرور و دانی جان و دختر عمه ام و از این که باعث ناراحتی شان شدم، معذرت بخواهید.

از خانواده - از قول من تشکر کنید. از همه کسانی که به نحوی باعث آزارشان شدم معذرت می خواهم و امیدوارم که مرا ببخشند. در صورتی که

به امید موفقیت همه عزیزانم و پیروزی لطیفه نعیمی

.....

لادن بیاتی - سال 1360 در زندان اوین اعدام شد.



نقل قول از همبند و دوست صمیمی وی:

لادن در حال صحبت با یک پاسدار نگهبان زندان و پرس و جو در مورد زندگی او بود.

لادن به او توضیح میداد که اهداف کمونیست ها از بین بردن فقر و فلاکت در جامعه است.

.....

محمود زارع – توسط شلیک کلت کمری نصیری (بازپرس دادگاه انقلاب) در زندان کشته شد. سال 1360



(هواخوری هفته ای یکبار کم است. پانسمان زخم ها دیر به دیر انجام میشود در زندانهای اسرائیل با زندانیان فلسطینی بهتر از ما رفتار می شود) .

.....

وصیت نامه مهناز (منیژه) معنوی پرست – سازمان راه کارگر – اول آبان سال 1360 اعدام شد.



پدر و مادر عزیزم، بالاخره بعد از روز حکم را دادند و گویا به اعدام محکوم شده ام
پدر جان، مادر عزیزم، همیشه به داشتن شما افتخار می کردم و امیدوارم شما نیز چنین بوده باشید. اگر اذیتان کردم
مرا ببخشید، چرا که من هدفی مقدس داشتم.

عزیزانم گفتمی زیاد دارم، ولی دیگر نمی توانم چیزی بنویسم، آخرین لحظات را می خواهم به یاد خاطرات خوشی که با
هم بودیم باشم.

خداحافظ عزیزانم، مامان، بابا، مجید،
(مژگان، مرسده، (یک اسم ناخوانا
قربان همه تان 60/7/30
(امضاء منیژه)
مجید جان

من و تو همیشه خروس جنگی بودیم، ولی عزیزم بدون که دوستت داشتم و دارم، سعی کن در زندگی به چیزهای دیگری هم غیر از موتور و بیندیشی
مژگانم، عزیزم، خواهر خوبم
همیشه سنگ صبورم بودی، همیشه از همه جا که نا امید بودم، به تو و مرسته پناه می بردم، خواهر خوشگل و عزیز
من فراموش نمی کنم، هرگز، چقدر دوستت دارم.

فردا روز تولد توست و مرا سحرگاه اعدام خواهند کرد، چه می دانی شاید هم الان، خلاصه عزیزم امیدوارم سال های
زیادی در دنیای آزاد به سر بری

مرسته جان

شب تولد تو دادگاهیم کردند، شب تولد مژگان حکم را دادند، عزیزم خیلی دوستت داشتم و همیشه به یادت بودم
مژگان، مرسته، نگذارید مامان زیاد ناراحت شود، دل داریش بدهید و نمونه های فراوان دیگر را برایش مثال آورید تا
آرام گیرد. به بابا بگویند مرا ببخشند، خیلی دوستش داشتم

(امضای مجدد) منیژه

.....
محمود سعیدی - سازمان راه کارگر - دهه شصت اعدام شد.



محمود سعیدی را توی قرنطینه شناختم. جوانی محمود بود خوش قیافه، ظریف و با موهایی قهوه ای رنگ. عینک به چشم می زد. از دانشجویان اخراج بود و هوادار "سازمان راه کارگر". شبها توی قرنطینه آواز میخواند؛ با صدایی صاف و دل انگیز. "امشب در سر شوریدارم" نامزدی در بیرون داشت. پیش از دستگیری در تدارک عروسی بودند. سازمان "را پیدا کرده بودند و از او می خواستند نام پانزده" از توی خانه اش پانزده نسخه از آخرین شمارهنشریه نفری را که می بایست نشریه را به دستشان برساند لو بدهد.

بعدها که از او خواستیم همان آواز را برایمان بخواند با شرمندگی خودداری کرد. خواندن آن آواز، گذشته ای را به یادش می آورد که حالش را بیشتر دردآلود و اندوهناک میکرد. وقتی از او پرسیدم چرا برایمان دیگر نمی خواند؟ پشتزیستن در سراسرای مرگ برگزیده داستانهای زندان - 110 دستش را به پیشانی اش کشید و با حالتی عذرخواهانه سر به علامت نفی تکان داد و گفت:- یا شب دامادی می خوانم یا شب اعدام. آن روز بعد از ظهر آنها را بردند.

به درستی نمی دانستند که چرا می برندشان. با کسی خداحافظی نکردند؛ چه فکرمی کردند شبانه بخواهند گشت. فردای آن روز یکی از زندانیانی که از زیر زمین داسرای انقلاب آمده بود تعریف کرد که شب قبل دو محکوم به مرگ را دیده است و یکساز آنها با صدایی بسیار زیبا آواز "امشب در سر شوری دارم." را خوانده است. روز بعد در روزنامه خواندیم که اعدامشان کرده اند.

حسن درویش

.....

وصیتنامه محسن افشار بکشلو - سازمان راه کارگر - تابستان 1363 اعدام شد.



مادر خوب و مهربانم،

چند لحظه ای بیشتر از عمر کم بار من باقی نمانده است و بیشترین تأسف من در این لحظات از این است که زندگی و مرگ من هر دو جز رنج و زحمت و اندوه، هیچ ثمر دیگری برای شما نداشته است.

مادر، مرگ چندان چیز وحشتناکی نیست و برای من اندوه مخور. در پس من، بیش از اندازه گریه و مویه نکن و سلامت خودت را برای خواهران و برادرانم و عمو جان حفظ کن و سعی کن کانون خانواده را چون همیشه گرم و پر مهر نگه داری. به حسن بگو که او را بیش از حد دوست دارم و به برادر دیگرم حسین بگو دلم بیش از حد برایش تنگ شده بود.

از قول من به مهری بگو: دوستت دارم. مرا به یاد داشته باش. به خواهرانم سیمین، اتی و دتی و برادرم امیر و به آقای شمس سلام گرم می رسانم. همه تان را دوست دارم و تا آخرین لحظه به یادتان خواهم بود.

از آقا بزرگ و عموجان که در حقم پدری کردند و از همه دوستان و اقوام دیگرم که نامشان در اینجا نمی گنجد. خداحافظی می کنم. اگر از من چیزی بجا ماند، پول ها را به مزدک و وسایل را به برادرم حسن بدهید.

مادر عزیزم در این روزها هر لحظه به یادت بودم و روزهای خوشی را که با هم بودیم، مرور می کردم. باز هم سفارش می کنم که اجازه ندهی فقدان من به سلامتی ات آسیب برساند.

از همه تان خداحافظی می کنم و عاشقانه می بوسمتان. از من به نیکی یاد کنید و بدی هایم را ببخشید. 63/4/27

محسن افشار بکشلو

.....

وصیتنامه مهران شهاب الدین شه میرزادی - سازمان راه کارگر - 11 بهمن سال 1362 اعدام شد



توضیح : نقطه چین ها، سطرهایی از وصیت نامه رفیق است که توسط دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی سیاه شده است.

وصیت نامه: «

مادر عزیزم، اینک که آخرین ساعات و لحظات زندگی ام را می گذرانم

.....
.....
به همسرم پروین (که امروز آخرین ملاقاتم با او بود) اگر بعدها رهایی یابد بگوئید گرچه زندگی مشترکمان کوتاه بود، ولی خاطرات بسیاری از او تا این لحظه مرا هم راهی کرده است.

ننه جان، مامان جان، مامان گلی، آقا جان گلی را می بوسم. میترا، مهرداد، مژگان، رجب علی، مرجان، مرسده و مازیار را برای آخرین بار می بوسم. عمه ها و عموهای گرامی، دانی و خاله جان عزیز را سلام رسانده و برای آنها بر چهره قشنگ برادرزاده ام شهریار و بر چهره دوست داشتنی البرز. و خانواده هایشان آرزوی نیک بختی دارم مادرم، می دانم که نمی توانی از ریش اشک خودداری کنی، ولی به خاطر من آرام اشک بریز. بارها بوسه می زنم

.....
.....
این سبزه که امروز تماشاگر ماست تا سبزه خاک ما تماشاگر کیست
در خاتمه، ساعت، حلقه ازدواج و حدود 1500 تومان پول باقی مانده و پتو و دیگر لباس هایم را برایتان می فرستم که امیدوارم به دستتان برسد.

.....
.....
فرزند با وفای شما
مهران شهاب الدین - امضاء

.....
.....
منیر رجوی - سازمان مجاهدین - تابستان سال 1367 اعدام شد.



به سراغ منیر می روم. در حال جمع و جور کردن وسایلش است. کنارش می نشینم، دستش را می گیرم. همه چیز تمام شد. همه ما را می کشند. اشک در چشمانش حلقه می زند و مرا در آغوش می کشد و عکسی از مریم و مرجان، دو عزیزش را به من می دهد.

پشت آنها شماره تلفنی نوشته ام، اگر زمانی بیرون رفتی سری به آنها بزن. قلبم فشرده می شود. منیر را سخت در آغوش می فشارم و با تردید می گویم این چه حرفی است می زنی! تو که از محکومیت چیزی باقی نمانده است؟

چه حکمی؟

من از اول هم می دانستم زنده از این زندان بیرون نخواهم رفت. سه سال محکوم بود اما 7 سال است که در زندان نگه داشته شده و حالا به کجا می رود؟ منیر مرا می بوسد. مریم و مرجان را از طرف من ببوس. خیلی ببوس. برایشان تعریف کن که چقدر دوستشان دارم. به مریم بگو باز هم برای مرجان مادری کن

از یادهای زندان – فریبا ثابت

.....

مهین قربانی – سازمان مجاهدین – سال 1367 اعدام شد.



پس از اعدام یارانش:

من باید به پاسدارها بگویم که مرا فراموش کرده اند

از یادهای زندان – فریبا ثابت

.....

مهدی اسلامیان: 19 اردیبهشت 1389 اعدام شد.



ایران سرزمین ماست، ایران سرزمین ما ست، ایرانی که آب و خاک و ناموسش و ثروتش 30 سال است که به تاراج می رود.

عربزاده هایی که لباس اسلام و روحانیت بر تن دارند و خود را زاده ایران می نامند. عرب زاده هایی که نقاب بر چهره کریه و پلید گذاشته اند و به اصطلاح قیام حسینی سرلوحه خود قرار داده اند. آیا قیام امام حسین علیه السلام ظلم بر ظلم بود؟ و با شعار مردم سالاری دروغین و با استفاده از احساسات دینی مردم مسلمان کشورمان ایران را و در حال جنگ سرد با مردمند و حقوق حقه مردم و جوانان این مرز و بوم را با توسل شکنجه . به اسارت برده اند و زور با اهرم های فشار و به اصطلاح سربازان گمنام امام زمان عجل الله زیر پا گذاشته اند.

و بزرگترین دیکتاتوری مذهبی جهان را در کشور کاملاً مسلمان پیاده کرده اند. و به راستی خود را نهاد بر حق خدا و امام زمان می دانند و بانوشتن سناریوهای کثیف و توطئه های وحشتناک سعی در از بین بردن آرمانها و آرزوهای حقیقی نسل جوان مملکت هستند. با توطئه های همچون انفجار حسینیه سید الشهداء شیراز و با توسل به اشخاصی به اصطلاح اپوزیسیون خارجی رقم زدند.

و با ابزارهایی از خانواده هایی کاملاً مذهبی و شناخته شده این پازل خود را تکمیل می کنند. و اشخاصی مثل من که پی به اعمال ننگین آنها برده اند به نابودی کشاندند. در این مدت که من بی گناه در انفرادی بودم و در قفسهای بی رنگ و لعاب و دیوارهای خسته از خون درس آزادگی و آزادمردگی را زیر سایه مربوط خود یاد گرفتم و ناله های زنده مردان آزاده را که از لابلای ترک های دیوارها به عنوان یک رسالت بزرگ بر دوش شما نهادم.

تا کشور و دین مبین اسلام را که در چنگال علفهای هرز که ریشه در منجلاب دارند نجات دهید و بدانید من و امثال من که پی به توطئه شومی که علیه مردم ایران است بردیم. خون خود را فدای وطن و ناموس و دین و راه حقیقت کردیم تا شاید باری دیگر دستهای پلید و خون آلود خفاشان که نبض و رگهای حیاتی مملکت را در دست دارند برای شما پدران و برادران و آیندگان روشن شود و بدانید هر کس در برابر ظلم سر سجده فرود آرد همرمز ظالم است .

من به جوانها توصیه می کنم دستهای گرم و پر محبت خود را در هم گره زنید و دنباله روی کسانی که جان و مال و ناموس خود را فدای این مرز و بوم کرده اند و سینه خود را سپر نیزه های دروغین ظالمان و کافران واقعی کرده اند باشید تا شاید تاریخ بار دیگر سرنوشت را به نفع مردم آزاده ایران رخم زند.

در آینده نزدیک کتابی چاپ خواهد شد به نام سفر سنگ این کتاب گوشه ای از شکنجه و اسارت و اتهامات بی پایه و اساس من در قفس برای شما بازگو خواهد کرد. تا اهداف شوم این مزدوران رژیم دیکتاتوری بار دیگر برای شما روشن شود. من مسلمانم و مسلمان خواهم ماند. مهدی اسلامیان بند 1 سالن 1 زندان رجایی شهر کرج

1388 / 12 / 18



بخشی از وصیتنامه:

«از مرگ نمی ترسم اما آرزویم این است که مرگ من تأثیر مثبتی در زندگی دیگران داشته باشد»

.....

محمد تقی امانی - سازمان راه کارگر - سال 1360 اعدام شد.



در آخرین ملاقات با مادرش:

«مادر! فکر نکنی گریه می کنم. این اشک ها، اشک شوق است. خوش حالم که توانستم پیروز شوم»

.....

محمد رضا کرد رستمی - سازمان مجاهدین - 4 خرداد 1367 اعدام شد.



خوب بکشند، چقدر میخوانند بکشند و باید کسانی مثل من باشند که در برابر اینها بایستند و بهشان نشان بدهند که این راه و این مبارزه با کشتن محمدرضاها خاتمه نخواهد یافت

.....

مژگان صالحی - سازمان راه کارگر - دهه شصت اعدام شد.



آخرین شعر او:

زنده باد انقلاب

از کدامین سرکوب بگویم؟

سرکوب بی خانمان ها

سرکوب خلق ها

سرکوب کارگران، سرکوب بی کاران

از چه بگویم؟

از دزدی که از در رفت و از پنجره باز آمد!

ای رفیقان از چه بگویم؟

از کدامین گود گویم - که هم چنان پابرجاست

از کدامین کاخ گویم - که آن هم - هم چنان پا برجاست

از کدامین درد کارگر گویم - که هنوز

هم چنان پا برجاست

از کدامین رنج دهقان گویم

که هنوز -

بر دوشش سنگینی می کند

ای رفیقان

پس بیانید صفوفمان را بر هم فشرده تر سازیم

و با هم فریاد کنیم:

”انقلاب مُرد، زنده باد انقلاب ”

با هم مشت گره کنیم

و بکوبیم بر چهره این روبه صفتان

و بکوبیم بر چهره این دغل کاران

و فریاد زنیم که ما فریب نخورده ایم

ما انقلاب را دوباره زنده خواهیم کرد

و خون شهیدان خلق

خونی است که در شریان انقلاب جریان می یابد

و جانی تازه بر کالبد بی جان انقلاب می دمد

بیانید فریاد زنیم:

ای فریب خوردگان:

دیگر بس است سرکوب شدن،

دیگر بس است رنج کشیدن

برخیزید تا با هم فریاد زنیم

ای ننگ و نفرت بر شما جلادان

ای ننگ و نفرت بر شما جلادان

ای ننگ و نفرت بر شما دروغ گویان

ای ننگ و نفرت بر رهبران ریا و تزویر

ما با داس برزگران ریشه شما را بر می کنیم

با پتک کارگران بر فرق شما می کوبیم

و با دست زحمت کشان شما را به گور می سپاریم

ای رفیقان!

بیانید
با تمام توان

با تمام قوا

فریاد زنیم:

زنده باد انقلاب!

مزگان – 23 اسفند سال 1358

.....

محمد ظاهر سلامی – سازمان راه کارگر - سال 1360 اعدام شد.



رئیس دادگاه پرسیده است آیا حاضر است هنگام نماز خواندن پاسداران با آنها همراهی کند؟ و او گفته است: ”نه!

”!...“

.....

مونا محمودنژاد – بهانی – خرداد سال 1362 اعدام شد.



مادر عزیزتر از جانم و خواهر مهربانم چه بگویم چه بنویسم از فضل حق که بسیار است و در جمیع احوال شامل حال بندگانش می‌شود حتا بنده عاجز و ناتوانی چون من که لایق و سزاوار بندگی درگاهش را ندارم

عزیزان از دل و جان برایمان دعا بخوانید که در هر صورت راضی به رضای الهی باشیم دل به قضا دربندیم و چشم از غیر دوست در پوشیم و تا جای امکان از عهده شکر الطافش برآئیم

فدایتان شوم فراموش نکنید که آنچه کند او کند ما چه توانیم کرد پس باید سر تسلیم در برابر حق فرود آوریم و توکل بر رب رحیم نمائیم پس رجا داریم که غم و حزن را بخود راه ندهید و برایمان دعا کنید که محتاج دعائیم

مونا محمود نژاد

.....

محمد - سازمان مجاهدین - سال 1369 اعدام شد.



محمد خنده کننان به طرف من آمد همدیگر را در آغوش گرفتیم ، اشک تمامی صورت مرا پوشانده بود صورتم را در دستانش گرفت نگاه کوتاهی کرد و گفت فکر می کنی دارم کجا می رم؟

ما از اول می دانستیم که ممکنه یک روز برای ما این اتفاق بیفتد تازه من که جای دوری نمیرم من در راه خدا و خلقم کشته می شم پس همه ما باید خوشحال باشیم، باز مرادر آغوش گرفت و در گوشم گفت :چشم امید همه ما به شماست نگذارید سلاح ما بر روی زمین به ماند.حاضر نشد دمپایی نو و ساک خوب با خود ببرد می گفت لاشخورها بعد از مرگم با خود می برند.

.....



وصیتنامه:

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران
سلام بر تمام خواهران و برادران مجاهدم، و درود بر تمام انقلابیونی که در تاریکی درخشیدند و علیه ظلم و استثمار
قیام کردند و با پیکارشان راه تکامل را هموار کردند و سرود رهایی سر دادند
اللهم انصر المجاهدين وانصرهم نصراً عزيزاً. انهم فتیه یجاهدون فی سبیلک
بار خدایا! یاری کن مجاهدین را نصرتی پر قدرت و قوی زیرا آنان جوانانی هستند که در راه تو جهاد می‌کنند. عده‌یی
از ایشان پیمان خود را مردانه وفا کرده و شهید شدند و عده‌یی دیگر منتظر شهادتند و هیچ تغییری در عزم آهنین
آنها راه نمی‌یابد.

هدف و آرمانهای من هدف و آرمانهای سازمان است. من با آگاهی و شناخت کامل به طرف این سازمان آمده‌ام
از هیچ کوششی در راه رساندن خطوط سازمان به توده‌ها دریغ نمی‌کنم و تا آخرین قطره خونم را در راه
به‌ثمر رسیدن اهداف و آرمانهای سازمان می‌دهم. هدف ما از مبارزه با توجه به سوره نسا آیه 74 برای پابره‌نه‌ها و
کسانی است که در جامعه مورد ستم قرار می‌گیرند و استثمار می‌شوند و از آنها بهره‌کشی می‌کنند.

ما به بالنده‌ترین نیروهای جامعه متکی هستیم. هدف ما از مبارزه، پیاده‌کردن جامعه ایدال و بی‌طبقه توحیدی است و
این رسالت نسل ماست هر روز که می‌گذرد مبارزه پیچیده‌تر و شرایط سخت‌تر می‌شود. باید سختیها و دشواریها را
تحمل کرد. کسی که این دشواریها و مشقتها را تحمل می‌کند؛ به هدف و پیروزی نهایی خواهد رسید.

اگر جان سپردم، شما راه را ادامه دهید و مقاومت کنید. هر قطره خونم ستاره سرخی است بر روی پرچم انقلاب
مقاومت کنید چون کوه استوار و محکم. امیدوارم که با بکار بستن رهنمودهای سازمان مجاهدین خلق ایران و
شهادی به‌خون‌خفته آن این رهروان اسلام راستین و انقلابی در راه به‌ثمر رسیدن آرمانهای خدایی خلقی لحظه‌یی از
پای ننشینیم.

پیش به‌سوی جامعه بی‌طبقه توحیدی
فروردین 60 - سید مجتبی آقامیری 12

.....

محسن بهکیش - 24 اردیبهشت سال 1364 اعدام شد.



آخرین کار که نا تمام ماند.



محسن بهکیش کار بر روی این سوزن کاری را به یاد زهرا بهکیش (اشرف)، سیامک اسدیان (اسکندر) و محمد رضا بهکیش (کاظم) در سال 63 در زندان اوین آغاز کرد.

اما هنوز اثر نیمه تمام بود که در 24 اردیبهشت 64 اعدام شد. اثر نیمه تمام پس از مدتی به محمود و محمد علی بهکیش که به ده و هشت سال زندان محکوم شده بودند رسید. آنان با افزودن ستاره ای دیگر به یاد محسن اثر را تمام کردند. محمود و محمد علی خود در کشتار جمعی زندانیان سیاسی در سال 67 به شهادت رسیدند

.....

مادر سکینه محمدی اردهالی (زاکری) - دهه شصت اعدام شد.



روزي که مي خواستم از اوين به قزل منتقل شوم موقع خداحافظي در گوشم گفت اگر دخترهايم را در قزل ديدي بگو که برادرشان جعفر آنها را لو داده، بگو که شيرم حرامش است، بگو که حال خوب است و نگران من نباشند

خوب نگاه کنيد. راستی است - پروانه عليزاده

.....

محسن فاضل - 31 خرداد 1360 در اوین تیرباران شد.



بالاخره بعد از ۱۳۹ روز در زندان مجرد بودن و محروم از همه چیز، در چنین جو سیاسی، با يك دادگاه سريع، " محکوم به اعدام شدم. اتهاماتی علیه من عنوان شد که هیچ دلیلی بر آن موجود نبود و نمی توانست باشد و صرفاً بر اساس حدسیات آن ها استوار بود و من از آن ها بری هستم.

ولی این ها به این مسایل کاری ندارند. مسئله اساسی این است که من انقلابی هستم و مارکسیست؛ و مارکسیست در قاموس آن ها مرتد است و محکوم به اعدام. فقط يك راه برای زندگی هست و آن هم راه زندگی خفت بار، یعنی خیانت به آرمان زحمتکشان و پرولتاریا. ... ما برای آینده ای پُرشکوه برای زحمتکشان و پرولتاریا مبارزه می کردیم و نه برای مرگ باشکوه، ولی هرگاه مرگ و رنج های مختلف به هر صورت برای طی این مسیر ضروری باشد، کمترین چیز در نزد ما همین جان است. ... من ثروتی ندارم که راجع به آن وصیت کنم.

هرآنچه در اینجا همراه من است و هرچه به اسم من بوده و یا پدرم می‌خواست به من بدهد بایستی در همان راهی که زندگی‌ام را در آن گذاشته‌ام صرف شود

.....

مهین حیدریان - سازمان مجاهدین - در سال 1367 اعدام شد.



یکی از دوستان فدایی همبندم از قول مجاهد شهید "مهین حیدریان" نقل می‌کند که مهین در آخرین روز حضورش در بند و قبل از پیوستنش به کاروان قتل عام به او می‌گوید: ..اگر روزی از شهر زادگاهم اراک گذر کردی پیغام مرا به خانواده ام برسان و بگو که این راه انتخاب خودم بود.

.....

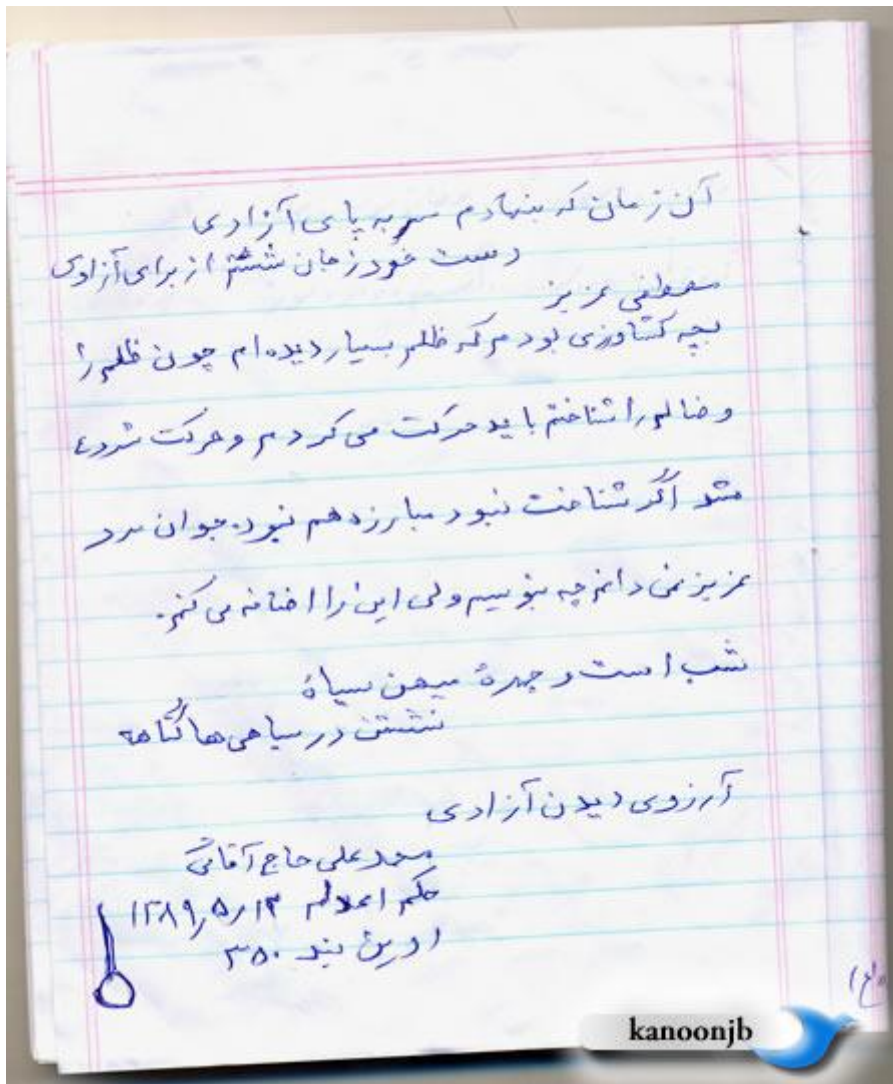
محمد حسن دیانکی - دهه شصت اعدام شد.



اما با قطع شاخه‌ها، جنگل که نمی‌میرد و این همه تازه اول عشق است. تاریخ در کوره نبرد زحمتکشانش پاسخ دندان‌شکنی به این انقلاب‌فروشان رذل خواهد داد

.....

محمد علی حاج آقایی - سال 1389 اعدام شد.



سازمان چریکهای فدائی خلق - در تابستان سال 1367 اعدام شدند



برگرفته از یک نامه در امیل گروهی

نبی جدیدی

از مسئولان کارگری سچفخا که در پائیز 1361 در ارتباط با قرارهای ذوب آهن اصفهان ضربه خورد، من در سال 1362 در بند سه اوین خبردار شدم که نبی را هم به سلولهای بند سه آورده بودند، انگشتهای پایش در زیر شکنجه سیاه شده بود و آنها را بریده بودند، در اوین او را اعدام کردند

مجید ایوانی

از رفقای بخش کارگری سچفخا که در ضربه پائیز 1364 دستگیر شد و با توجه به اینکه ضربه وسیع بود و میزان اطلاعاتی که دشمن تخمینی در دست نبود، مجید از دادن هرگونه بازجویی امتناع کرد و تمام برگه های بازجویی روی میز بازچوها و سربازجو سفید باقی ماند.

برای شکستن او، شکنجه های شدیدی بر روی مجید انجام دادند و سرانجام بدن نیمه جان او را بعد از چندین روز شکنجه روی برانکارده به بهداری اوین بردند. برای ترساندن سایر زندانیان بخش کارگری که در زیر بازجویی بودند عکس بدن نیمه جان مجید را بعد از شکنجه ها بیهوش روی برانکارده نشان می دادند و بازجو می پرسید می خواهی حرف بزنی یا سرنوشت مجید را می خواهی داشته باشی؟

در بیدادگاه رژیم از مارکسیسم - لنینیسم و مواضع سازمان چریکهای فدایی خلق ایران دفاع کرد. در سال 1366 حکم اعدامش به 15 سال تخفیف یافت ولی در روز 9 شهریور 1367 در گوهردشت نوبت کشتارهای سراسری به بند ما رسید، مجید ایوانی، همایون آزادی، بهزاد عمرانی (از رفقای اصفهان) و من در یک کمون بودیم.

در لحظاتی کوتاهی که باقی بود تا از بند خارج شویم همدیگر را در آغوش گرفتیم و آخرین جملاتی که از مجید، با آن لبخند زیبایش که در عکس هم هست، شنیدم این بود: زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

شب نهم شهریور از همبندانی که زنده باقی مانده بودند شنیدم مجید در دادگاه از مواضع انقلابی خود دفاع کرده و نیری و هینت مرگ نیز او را به اعدام محکوم کرده اند.

در همان شب بهزاد عمرانی نیز به دار آویخته شد.

فردا شبش، دهم شهریور، همایون آزادی را به دار آویختند

از نفر سوم در عکس پرویز متاسفانه اطلاعاتی ندارم

.....

وصیت نامه نسرين بقائی - سازمان راه کارگر - 25 اردیبهشت 1363 در زندان اوین اعدام شد.



پدر، مادر، خواهر ها و برادرهای بهتر از جانم؛

با سلام و آرزوی سلامت و سعادت برای همه شما عزیزانم. در این لحظه بیش از همه به یاد شما هستم و بیش از همیشه خواهان خوش بختی و موفقیت همه شما هستم. پدر و مادر که گرامی ترین برای من هستید، مطمئن باشید که من هراسی از این لحظه ندارم و از شما تنها خواهم این است که برای من متأسف نباشید.

25 سال زندگی با شما و 2 سال زندگی با همسرم، برایم آن قدر پر شور و عزیز بوده که در حال حاضر تأسف از رفتن ندارم. پس شما میادا خودتان را ناراحت کنید، چرا که رفتن حق همه است

از همه شما می خواهم که جبران کاستی های ما را در حق پدر و مادر عزیزم بکنید. اگر چه در این سال ها نتوانستم کمکی برای شما باشم، ولی می دانید که هر لحظه در فکرم بودید و هر روز زندگیم برای شما بود، اگر چه با شما نبودم. همچنان که همیشه صبور بوده اید، در رفتن من نیز صبر داشته باشید و میادا در مرگ ما گریه کنید و عزادار شوید.

کوروش، افشین، فرزاد و بهروز برادرهای عزیزتر از جانم را مراقب باشید، امیدوارم و مطمئنم تکیه گاه محکمی برای شما خواهند بود. از پرویز برادر عزیزم می خواهم بدی های مرا ببخشد و بیش از همیشه به فکر خانواده باشد

خواهران عزیز آذر، شروین، ثریا و زیبا و پروین، همه خوبی های شما را به یاد دارم و در جبران بدی هایم طلب بخشش دارم. از همه شما می خواهم پدر و مادرم راتنها نگذارید، میادا گرفتاری هایتان شما را از یاد آنها غافل... دارد

پدر و مادر عزیزم، من حتا ذره ای از حق شما را پاسخ نگفته ام، ولی از شما طلب بخشش دارم. عزیزانم می دانید چیزی ندارم که به شما بدهم و هرچه دارم از آن شماست. پول هانی را که برایم داده اید، مقداری از آنها مانده است و وسائلم را که به شما خواهند داد. حلقه و ساعت نیز در وسائلم است، آنها را نگه دارید

در ضمن از خانواده همسرم نیز حلالیت می طلبم. همه خوبی هایتان را به یاد دارم و از بابت همه آنها سپاس گزارم و امیدوارم که در از دست دادن ما صبور باشید. از خانواده عزیزم می خواهم که به یاد ما، رابطه با خانواده همسرم را حفظ کنند

.....

.....

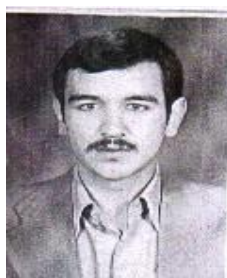


لحظاتی قبل از اعدام:

رفقا دیگر وقت رفتن است، ما هم باید برویم، با ایمان به زحمتکشان و حزبم به استقبال مرگ میروم.

.....

وصیت نامه نادر رازی - در سال 1360 اعدام شد.



با دروذهای فراوان به طبقه کارگر و توده‌های پرخروش خلق ایران

با سلامهای سرخ کمونیستی به رفقا و هواداران حزبی

برای من مایه بسی افتخار و مباهات است که سرباز کوچکی در خدمت سپاه بیکران کارگران و زحمتکشان هستم. برای من مایه بسی افتخار است که جزء کوچکی از ستاد پیشاهنگ طبقه کارگر ایران "حزب کار ایران" هستم.

من افتخار میکنم که تحت رهبری حزب کار ایران در راه رهایی کارگران و زحمتکشان ایران از یوغ امپریالیسم و سرمایه داری و در نهایت آرمان والای سوسیالیسم و کمونیسم و خوشبختی تمامی توده‌های درد و رنج، مبارزه میکنم.

من افتخار میکنم که در حزب کار ایران، ستاد پیشاهنگ طبقه کارگر ایران تربیت شدم و ایمان به رهایی طبقه کارگر و آرمان والای کمونیسم را آموختم.

همچنین آموختم که چگونه بی ارزش ترین چیز، یعنی جانم را در راه رسیدن به این آرمان مقدس هدیه میکنم.

پیروز باد مبارزات بی امان خلقهای ایران بر علیه

امپریالیستها و سوسیال امپریالیستها!

پیروز باد مبارزات تودها در راه دمکراسی و آزادی!

مرگ بر انحصارطلبی!

پیروز باد مبارزات طبقه کارگر بر علیه سرمایه داری!

زنده باد کمونیسم!

<http://rahatoufan67.blogspot.com/>

.....

وصیت نامه نورالدین ریاحی - سازمان راه کارگر - در تاریخ 4 بهمن 1362 در زندان اوین اعدام شد



وصیت نامه:

مادر، پدر و خانواده مهربان و عزیزم،

در آخرین لحظات زندگیم با شما و با تمامی آنهایی که دوست شان داشته و قلب کوچکم برای رنج ها و شادی هایشان تپیده است، وداع می کنم تنها تأسفم این است که دیگر فرصت خدمت به انسان ها و انسانیت را ندارم. با این وجود آگاهم که اندوه بزرگی را برای شما بجا می گذارم. این اندوه فرخنده باد.

خوش حالم که در سال های آخر زندگیم همسری داشته ام که با تمام وجود دوستش داشتم و این سعادت را داشتم که جدائی مان را او شاهد نبود و این درد را به تنهایی من بر دوش داشتم. سلام گرم مرا به خانواده همسرم برسانید. ادامه دوستی این دو خانواده، شاید اولین یادگارم برای شما باشد.

ساعت و انگشتریم برایم فوق العاده عزیز و گران بهاست. آنها را نیز به عنوان یادگار دیگری برایتان باقی می گذارم. داداش، باجی، مهرانگیز، روح انگیز، سیروس عزیزم را می بوسم و برایشان زندگی شاد و پرباری آرزو دارم.

از همه تان می خواهم کمتر اشک بریزید، چرا که این خود خواهی را ندارم تا بخواهم اصلاً اشکی برایم نریزید. سخن دیگری ندارم. برق محبت. مختصر و سالی دارم (پیراهن و بلوز و ...) که امیدوارم اینها را تحویل بگیرید چشم هایتان را در این لحظات در مقابل خود دارم.

حدود 900 تومان پول همراهم است، که آن را نیز برایتان باقی می گذارم

می دانم که با شنیدن خبر اعدام، احتمال دارد، مادر و پدر که هر دو سگته کرده اند، دچار عارضه شدیدتری شوند، به عنوان آخرین تقاضا از مقامات دادستانی، انتظار دارم به عنوان یک وظیفه انسانی و شرعی، برای اطلاع دادن به خانواده ام، با برادرم که رئیس بهداری شهرستان خدابنده است، تماس گرفته و از طریق او خانواده ام را مطلع سازند.

اگر تلفن بهداری خدابنده را بگیرید و سراغ سیف الدین ریاحی، رئیس بهداری را بپرسید، او حتماً جواب خواهد داد. بار دیگر برای آخرین بار همگی عزیزانم را می بوسم و بهروزی و نیک بختی آرزو دارم.
فرزند وفادارتان و برادر کوچکتان

نورالدین ریاحی
سه شنبه 62/11/4

امضاء ریاحی

.....

ناهد ایزد خواه - سازمان مجاهدین - دهه شصت تیرباران شد.



او گفت باید بروم، میخوام غسل شهادت بکنم. دیشب خواب دیدم که مادرم دست مرا در دست برادرم مسعود گذاشت بچه ها نمی دانستند چه کار کنند و چه بگویند. این فقط یک خواب بود. و مرا به. من امروز به نزد او می روم

اما ناهید اطمینان عجیبی با همان آب سرد به حمام رفت و برگشت نمازش را خواند و هر چه داشت بین بچه ها ناگهان در میان بهت و ناباوری همه، اسم او و یک نفر دیگر، تقسیم کرد. بهترین لباسش را پوشید و منتظر ماند "شکوه مزینانی" را که دانش آموز بود، خواندند. ناهید با خوشحالی پرید و گفت دیدید من امروز پیش مسعودم بروم؟! و... رفت. اوراهماتروز تیرباران کردند

چشم در چشم هیولا

.....

نادر (احمد) قندهاری - سازمان راه کارگر - سال 1360 اعدام شد.



وصیتنامه:

من احمد قندهاری، فرزند محمد، متولد 1336 تهران در شنبه شب 60/7/18 وصیت می کنم

از خانواده خود
می خواهم که از مرگ من وحشت بی صبری به دست نیاورند من زندگی، تحرک، دوستی و شادی را
به هر حال روزی می مُردم. وصیت می پرستیدم و از مرگ نفرت دارم، اما حالا که ناگزیر شده است، چاره ای نیست
کامل خود را قبلاً نوشته ام در دفتر موجود است
احمد قندهاری

18/7/1360

.....